

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَقْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (۹) قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخَّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۱۰)»

در انتهای جلسه گذشته عرض کردیم ذیل آیه ۱۴۹ سوره شعراء که دارد: «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ»؛ یکسری خانه‌هایی را می‌تراشید استادانه. دوستان پیشنهاد کردند که بیایید یکسری رشته‌ها را بکوبید، البته این شاید در حد و اندازه‌ی من نباشد، ولی این غیر از آن فکر متحجرانه است که بگوییم این گنبد و مناره‌ها چیست؟! بیاییم این‌ها را هم تخریب کنیم و ببریم برای محرومین خانه بسازیم.

خیلی از نمادهایی که در معماری اسلامی می‌بینید، چه کسی به تفصیل اطلاعات معماری داشته باشد، چه نداشته باشد، وقتی جلوی یک محراب می‌ایستد، یک حسی به او دست می‌دهد، پس بالاجمال یا بالتفصیل مشخص است که این محراب اصلاً رسالتی دارد. به هرصورت اگر پنبه چیزی به نام هنر برای هنر زده شود و این فکر اومانستی که دارد القاء می‌شود که هنر برای هنر و نه هنر برای رسالتی که این در ادیان کاملاً متناقض با چنین تفکری است، و اگر قرار باشد هنرها رسالت داشته باشند و مفاهیمی را از عالم بالا تحت عنوان نقاشی، خوشنویسی، معماری پایین بیاورند، آن وقت این‌ها می‌شود ملاک برای هنرهایی که تلی از شهوت پشت آن قایم شده و عملاً خودش را قالب می‌کند. نمونه‌ای را هم که گفتم، نمونه‌ای بود که دیده بودم. ما در یک خانه‌ای رفته بودیم<sup>۱</sup>، دیدیم که این پرده چندین لایه‌ی تو در تو و متراکم دارد و بعد بخش عظیمی از آن یک نقشی هم روی زمین دارد. من اول فکر کردم پرده مال جای دیگری بوده و برای این‌جا بلند است! و وقتی پرسیدیم چرا این طوری است؟ گفتند: خب مد است دیگر! و پرسیدیم: برای این مجموعه چقدر هزینه شده؟ گفتند: ۱۰ میلیون! و وقتی می‌پرسی که چه؟ می‌گویند: مگر شما با هنر مخالفی؟

۱. [به تاریخ برگزاری این جلسه تفسیری هم دقت شود]

ولی دین نه با سلیقه و نه با تناسب رنگ مخالف نیست. خود خدا در طبیعت سلیقه به خرج داده. کسی هم که با تناسب رنگ‌هایی که در طبیعت می‌بیند، مخالف نیست. بحثش این نیست، بلکه این است که اصلا این پرده این چیزی را که به نام هنر دارید قالب می‌کنید چه رسالتی دارد؟ اما اگر واقعا هنر چنین رسالتی را به خودش بگیرد که قرار است واقعا مطالب بالا را هنرمندانه با ویژگی‌هایی که دارد و این تکنیکی که بلد است، محتوا را گرفته و با محتوا عجین شده تا آن مفاهیم را از عالم بالا بگیرد به عالم پایین بیاورد. به صورتی که هر کسی را که این عالم پایین و این نماد را می‌بینید، بکشد و بالا ببرد. بعضی از موسیقی‌ها، بعضی از نقاشی‌ها و بعضی از معماری این جوری است و بعضی از آن هم این جور نیست. لاقلا شاید یکی از ملاک‌هایش این باشد که این حسی که دست می‌دهد و آن زیبایی‌ها فرق دارد؛ مثلا شاید اگر یک «تویوتای کمری» هم ببینید ممکن است بگویید چقدر قشنگ است، ولی دیدن یک چنین زیبایی اصلا کسی را اوج نمی‌دهد. و بیشتر حس «ثاقلتم الی الارض» دارد و چسبندگی به زمین به وجود می‌آورد. تا این که تعالی در آن القاء بشود.

این که دارد: «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ» که شما در دل کوهها دارید چه کار می‌کنید؟! رفتید در دل کوهها خانه می‌تراشید استادانه؟ با چه هدفی، با چه رسالتی این حرکت انجام می‌شود؟ آیا هوس پز دادن است؟ خیلی وقت‌ها آدم خودش دارد می‌فهمد که چکار می‌کند! یا مثلا دور تا دور خانه‌اش را یک گچ‌بری خیلی ریز بکند، چه هدفی را دنبال می‌کند؟ آیا این هنر رسالتی را دارد پیگیری می‌کند، یا نمی‌کند؟! به هر جهت تصور نشود که کل طرح، تکنیک، دیزاین و هنر به معنای رعایت تناسب‌ها را قرآن نفی کرده! نه! این که نیست! نگفته که همه چیز را مکعب مستطیل بسازید که مثلا اسراف نشود! ولی یک جاهایی که با آن هدف اصلی سازگار نیست؛ مثلا گوساله سامری را با تمام عظمت که جا داشت در موزه‌ها نگهداری بشود، آتش زده می‌شود و در دریا ریخته می‌شود. اگر با آن هدف تعالی سازگار نباشد، ...

البته شاید اگر الان گوساله سامری باشد، اشکالی نداشته باشد، ولی در آن برهه‌ی خودش وقتی می‌خواهد یادآور شرک‌ها و بت‌پرستی‌ها باشد، همان گوساله با تمام عظمتش باید به دریا ریخته شود. خیلی وقت‌ها باید آدم این‌ها را به خودش بگوید. کسی که در این رشته‌هاست این‌ها را به تفصیل می‌فهمد و کسی

که در این رشته‌ها نیست، بالاجمال می‌فهمد. شما کاملاً قبول دارید که دیدن حالت محراب، یا حالت‌های مناره و گنبد را چه بدانید که حالت آدمی است که دست به دعا بلند کرده است، چه ندانید، دیدن این زیبایی یک حالتی در انسان ایجاد می‌کند و دیدن یک ماشین زیبا یک حالت دیگری را در انسان به وجود می‌آورد. این هنر با آن هنر فرق دارد، یا مثلاً یک جایی مثل مدرسه عالی شهید مطهری، اصلاً انگار این مدرسه دارد با آدم حرف می‌زند! اصلاً معلوم نیست چیست! شاید یک متخصص رشته‌ی معماری بتواند توضیح بدهد که: این نکته و این نکته در این جا رعایت شده، ولی من هم که چیزی نمی‌دانم و خیلی‌های دیگر گفته‌اند: مدرسه مطهری یک ویژگی خاصی دارد؛ یعنی حالت خاصی در مدرسه عالی هست. انگار چیزی را از عالم بالا به عالم پایین ریخته است. اصلاً هنرمند کارش همین است! هنرمند کارش باید این باشد که آن مفهومی را که در عالم بالاست، قُح مطلب را بگیرد. صاف صاف، ناب ناب، مطلب را بگیرد، بعد از خودش عبور بدهد و بیاورد در این عالم پایین، نه این که عالم بالا را بیاورد در عالم پایین، این که به درد نمی‌خورد. این مال عالم بالاست. این می‌شود سریال «آخرین گناه»! این سریال اصلاً سریال هنری نیست!

هنرمند کسی است که عالم بالا را تجلی بدهد در عالم پایین. یک مطلبی است و او می‌نشیند آن را قلمی می‌کند و می‌شود حافظ، می‌شود مولوی. آن مطلبی را که به همان نابی گرفته. از خودش دارد عبور می‌دهد و تجلی می‌دهد. یک موقع هم هست خود آن مطلب عالم بالا را صاف آورده در عالم پایین! این که هنرمند نیست! این دارد کار اشتباهی می‌کند. شما نمی‌توانید عالم بالا بیابید، من آن عالم را پایین می‌آورم!

به نظر من هنرمند کارش این است، البته باید در فلسفه هنر بررسی شود. مفاهیم عالم بالا را به همان نابی بگیرد، از خودش عبور بدهد، نه این که صرفاً تکنیک‌هایی بلد باشد و بخواهد آن تکنیک‌ها را اجرا بکند. اگر یک انیمیشن، یا فیلمی باید در مورد پیامبر ساخته بشود، آن آدم غیر از این که باید تکنیک بلد باشد، باید بتواند خودش کانال بشود؛ یعنی خودش با این معارف زندگی کرده باشد والا یک فیلم اکشن در می‌آید؛ مثل فیلم حضرت «موسی، عزیز مصر» در این فیلم حضرت موسی هیچ جذابیتی ندارد. پس تا از خود هنرمند مطلب رد نشود، ماندگار نمی‌شود. مثل شعر حافظ و مولوی نمی‌شود. در قلم، در سینما، در هر

جایی باید با آن مطلب عالم بالا زیسته باشد و با تکنیکی که بلد است، تشاؤون و شئونات را تجلی بدهد و پایین بیاید.

(سؤال) ج: اسراف در این جا به عنوان یک مفهوم پایه قرار گرفته؛ مثلا در خوشنویسی هم مقداری جوهر و مرکب مصرف می‌شود، آیا این زیاده‌روی است؟ اصلا تعریف این که یک چیزی زیاده‌روی شد، یا زیاده‌روی نشد، بستگی به همان هدف دارد؛ یعنی آن هدف اگر معلوم بشود چیست، در قبال آن هدف، معلوم می‌شود زیاده‌روی شد یا نشد. مثلا اگر هدف از خوردن این باشد که «قو علی خدمتک جوارحی»، اگر این را به عنوان معیار و ملاک بگذارید برای خوردن، آن موقع زیاده‌روی آن معلوم می‌شود. اگر کسی خارج از «قو علی خدمتک جوارحی» دارد می‌خورد، اسراف می‌کند و اگر در همان دستگاه دارد می‌خورد، زیاده‌روی نیست. اگر یک آجرهایی دارد مصرف می‌شود و رسالتی را دارد دنبال می‌کند، این زیاده‌روی نیست، ولو این را به آسمان برسانند. اگر هم شخص رسالتی را دنبال نمی‌کند برای کسانی که این اثر هنری را می‌بینند، این‌ها زیاده‌روی است.

(سؤال) ج: دقیقا همین است. وقتی اسراف را مطرح می‌کند، هم خود فاره بودن و شهوت‌پرستی ملاک است و هم خود اسراف و آن چیزی که در دین به عنوان اسراف درباره آن گفتگو می‌شود، خیلی وقت‌ها برای خود آدم مشخص است؛ یعنی من خودم می‌فهمم دارم چه کار می‌کنم. آیا دارم در این جا شهوت‌پرستی می‌کنم، دارم تا گاو میش جریان جلو می‌روم به خاطر دل خودم، یا دارم رسالتی را دنبال می‌کنم و این در هر چیزی می‌تواند باشد؛ مثلا در این رشته‌ی علمی. اسراف یا عدم اسراف در یک هدفی معلوم می‌شود؛ لذا هم اسراف و هم خود معنای فاره یکی از وجوه معنایی‌اش شهوت‌پرستی است. خود این‌ها تعیین می‌کند که این هنر متعالی است یا متعالی نیست. به هر جهت کل محتوای دین این را دارد به ما می‌گوید.

به علامه گفتند کل دین و قرآن را در یک کلمه خلاصه کنید، گفتند: «تعالوا». معمولا کسی که بالای کوه باشد به کسی که پایین کوه باشد. می‌گوید: «تعال!» اگر واقعا این «تعالوا» چکیده‌ی قرآن است، هر چه که به ما این را بگوید. برابر همان نسخه‌ی اصلی است. هر چیزی هم که این نباشد و بگوید «اثاقلتم الی الارض»؛ بچسب به زمین! «ارضیتم بالحيوه الدنيا»، دارد رضایت به حیات دنیا ایجاد می‌کند.

آن آینه‌گی محراب اول آدم را می‌گیرد، بعدا آدم توجه می‌کند که مثلا در آن محراب چه چیزی نوشته، یا چه جوری کاشی‌کاری شده. در وهله‌ی اول برخورد با معماری اسلامی، یک حالت خاصی در آدم ایجاد می‌کند، بعدا می‌کشاند آدم را به این‌که بیاییم خودش را فی حد ذاته بررسی کنیم و ببینیم چیست. آن آینه‌گی، اگر در آن رشته‌ی علمی، در آن بحث و تدریس وجود داشته باشد، می‌شود «تعالوا».

نگوید چرا به معماری گیر داده‌اید؟! یک موقع من این‌جا نشستهام و بحث این است که شما را به قرآن گره بزنم و یک موقع حرف این است که می‌خواهم شما را به خودم گره بزنم؛ یعنی شما را متوقف در خودم بکنم. در حالت اول «تعالوا» وجود دارد؛ یعنی قرآن جلوست، بیاید همه با هم سراغ قرآن برویم و در حالت دوم دعوت به خود است و در آن «ثاقلتم الی الارض» و ماندن وجود دارد.

یک کسی را می‌بینید مثل آقای امجد که اصلا چیزی برای خودش ندارد و مشخص است که دارد می‌گوید: بیایید برویم! و این آینه‌گی آن کار و بحث و درس در آن زیاد است؛ لذا هر چیزی و هرکاری در فرهنگ دینی باید هدف «تعالوا» را رعایت بکند. مثلا یک تابلو می‌کشیم برای چه؟ یک شعر می‌گوییم که چه؟ برای چه رسالتی؟ وگرنه اگر اشعار جاهلیت را بخوانید، می‌بینید؛ مثلا دم اسبش، حتی کفل اسبش، و تناسب کفل با دم را چنان استادانه توصیف کرده که باید جایزه بگیرد؛ چون واقعا هنر است، ولی که چه مثلا؟! این شعر چه رسالتی دارد؟! ولو این‌که خیلی استادانه باشد. در این «تعالوا» وجود دارد؟! ولی شما یک بیت حافظ می‌خوانی و می‌بینی خدایی چقدر فرق دارد! یعنی می‌بینی بدون این‌که خودت بخواهی و اراده کرده باشی، یک هفته زمزمه‌ات شده! «هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست» می‌بینی یک هفته در ذهنت می‌رود و می‌آید و کلنجار می‌رود با روح و همه چیز را می‌شوید و می‌برد! مشخص است این شعر با آن شعری که جناس آن [تو را شگفت‌زده کند] فرق دارد. انگار من را در خود شعر متوقف می‌کند. در صورتی که آن شعر حافظ شما را در شعر متوقف نمی‌کند، یا شعر مولوی بر همگان واضح و مبرهن است که از لحاظ تکنیک شعری ضعیف‌ترین تکنیک‌هاست، ولی آن حسی [که منتقل می‌کند] مهم است. یا شعر «علی ای همای رحمت» استاد شهریار از لحاظ تکنیک شعری یکی از ضعیف‌ترین شعرهاست، ولی مقبول افتاده! اگر از شعرا و اهل فن بپرسید، می‌گویند: این شعر هیچ تکنیک

قابل توجهی ندارد! این که با چه نیتی این شعر را گفته و این که مصرع اول آن را امیرالمؤمنین گفته و خوابی که آیت الله مرعشی دیده و ووو حالا شده ورد هر مجلسی! اصلاً این شعر آدم را می‌برد. مشخص است که یک چیزی در این شعر وجود دارد. فقط بحث تکنیک نیست که بنشینیم لفاظی کنیم و جناس‌هاش شعر را درست کنیم و مراعات نظیر داشته باشد و قافیه‌هایش خیلی با هم ارتباط داشته باشد و از کلمات مترادف زیاد استفاده کرده باشد و از مشترکات لفظی زیاد استفاده بشود... در حالی که شعر بی‌تکنیک شهریار مقبول می‌افتد و شعرهای با تکنیک هست که اصلاً کسی آن‌ها را بلد نیست! و این‌ها در دواوین شعرا همین جور می‌ماند و دارد خاک می‌خورد! پس معلوم است که یک چیزی هست و بحث، همان یک چیز است.

ادامه بحث

(۹): «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ»؛ آیا خبر کسانی را که از قبل از شما بودند، قوم نوح و عاد و ثمود به شما نرسید؟ این‌ها در منطقه‌ای بودند که اخبار انبیاء به آن‌ها می‌رسید، اصلاً ویژگی تمدنی این منطقه بوده، ولی نباید گفت که انبیاء مال این قسمت بودند، بلکه این یکی از وجوه دیگر «بلسان قومه» است. انبیاء در همه کره زمین پخش بودند و شاهد آن خود قرآن است؛ چنانچه در سوره نساء وقتی تعدادی از رسولان را بیان می‌کند، بعد در آیه ۱۶۳ می‌گوید: «وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ»؛ قصه یک عده‌ای از رسولان را برایتان تعریف کردیم و یک رسلی هستند که ما قصه‌ی آن‌ها را برایتان تعریف نکرده‌ایم و اصلاً در قرآن نیامده، و چرا؟ چون قرآن در آن منطقه نازل نشده. اگر بگویید: «الم یأتکم جرج در آمریکا، الم یأتکم چنانگ چون در چین؟» اصلاً این‌ها این چیزها را نشنیده‌اند؛ لذا به این معنا نیست که این‌ها نیستند.

اولاً می‌گوید: «وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ» بعد هم در آیه ۴۷ سوره مبارکه یونس این را به صراحت بیان می‌کند: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ»؛ هر امتی رسولی دارد و توضیح این را در آیه بعدی می‌دهد: اولاً ویژگی امت بودن مهم است. «فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ بین آن‌ها داوری می‌کرد و به آن‌ها ستم نمی‌شد. در آیه ۲۲ سوره فاطر دارد: «وما انت بسمع من فی القبور»؛ تو نمی‌توانی بشنوانی به کسی که در قبر است. اگر منظور مرده‌های در قبر بود که حرف گفتنی نبود، بلکه

یعنی کسانی که خلاصه‌شان در بدنشان است و تمام روحشان در بدنشان است و جز به این قبر تن به چیز دیگری نمی‌اندیشند؛ لذا تو نمی‌توانی پیام دین را به کسی که در این قبر زندگی می‌کند، برسانی. این حرف خیلی جدی است، و ما هم گاهی اوقات کوتاه می‌آییم. می‌بینی این آدمی که تمام خواسته‌هایش در بدنش خلاصه شده و بیشتر از همین نمی‌فهمد، وقتی می‌خواهی از مسائل دینی بگویی، باید اول بیایی ترجمه‌ی حسی آن مطلب را بگویی و او فقط این ترجمه‌ی حسی را قبول می‌کند! یعنی باز او دعوت دین را قبول نمی‌کند. آن قسمت ایمان به غیب را قبول نمی‌کند. تو اگر بگویی دانشمندان آزمایش کرده‌اند – که کرده‌اند – که به آب یک حرف خوب زدند و به یک آب فحش دادند، بعد گذاشتند زیر میکروسکوپ. بعد به آن که حرف خوب زدند همه‌ی مولکول‌هایش مرتب بوده و آن یکی در هم برهم بوده. بعد اگر بگویی خانم خانه وقتی داری غذا درست می‌کنی، صلوات بفرست، قبول می‌کند و می‌گوید: حالا شد! این قبول کردن دعوت دین نیست؛ چوتن اگر بگویی ذکر بگو که این ذکر بر در و دیوار و بدن تأثیر دارد و «الا بذكر الله تطمئن القلوب»، می‌گوید: حالا باشه! ولی اگر بگویی اگر این را زیر میکروسکوپ بگذاری .... می‌گوید: حالا شد! در آخر این آدم دین را قبول نکرده. این آن ترجمه‌ی حسی را قبول کرده؛ یعنی باز هم خودش را در آن حس خلاصه دیده که توانسته چنین پیامی را قبول بکند! اگر به او می‌گفتند که یک چیزی دیگر هم هست که روی مولکول‌ها اثر می‌گذارد، آن را قبول می‌کرد، یا اگر بگویی ذکر سپر آتش است قبول نمی‌کند، اما اگر بگویی روی گلبول‌های قرمز اثر دارد قبول می‌کند. اگر کسی ایمان‌های به غیبش درست نشده باشد و تنها و تنها دارد در محدوده‌ی تنش هر چیزی را بررسی می‌کند، [قرآن درباره‌اش می‌گوید]: «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»؛ ای پیغمبر تو به کسی که در قبر است نمی‌توانی بشنوانی. این باید از قبر تن خودش در بیاید [تا بتواند بشنود] باید از بدنی که «عریانا ذلیلا حاملا ثقلی علی ظهری»؛ این من و این بدن از قبر بیرون بزند، [تا بفهمد که] نور و تاریکی همه‌اش درست است. عدالت واقعا نور است، و او یا در فضای تاریک می‌رود، یا در فضای روشن می‌رود؛ یعنی [در قبر] یا محیط کاملا برایش روشن می‌شود، و واقعا همه جا را دارد می‌بیند و می‌رود، یا محیط تاریک می‌شود و باید کورمال کورمال از عقبات کتود برزخ رد بشود؛ لذا این که می‌گویند: این نور است و آن نور است، این‌ها تشبیه نیست، این‌ها عین واقعیت است؛ یعنی آن‌جا این نور است.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» (تحریم: ۸)؛ آن نور دارد می‌رود، نور دارد می‌دود و او در آن نور می‌رود. آن عدالتی که داشته، آن راستی‌ای که داشته، در آن جا واقعیت این‌ها نور می‌شود. و در آیه بعد دارد: «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ» (فاطر: ۲۲)؛ نیستی مگر نذیر! در این جاها نذیر هستی، نه این‌که کلا نذیر هستی! (در جلساتی بحث شد که پیغمبر فقط نذیر نیست. یتلوا هست، یعلمهم الکتاب و الحکمه هست، یزکیهم هست، یعلمکم مالکم تکنونوا تعلمون هست، فاحکم بینکم بما اراک الله هست، لتبین للناس ما نزل الیهم هست و خیلی چیزهای دیگر، ولی این «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ» در این کانتکست است که تو قرار نیست که گوش آدم‌ها را بگیری و ببری هدایتشان بکنی. «وما علی الرسول الا البلاغ» و الا این نیست که پیغمبر فقط ضبط صوت است که فقط می‌آید بعضی حرف‌ها را پخش می‌کند و می‌رود! نه! او خیلی وظائف دارد که باید انجام بدهد، ولی ای پیغمبر! حرص نخور! «إِنَّ تَحْرِيصَ عَلٰی هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» (نحل: ۳۷)؛ خدا خودش می‌داند چه جوری هدایت کند. «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (قصص: ۵۶)؛ کسانی را که تو دوست داری هدایت نمی‌شوند.

در ادامه سوره فاطر در آیه ۲۴ دارد: «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»؛ تو را به حق بشیر و نذیر فرستادیم و باز ویژگی امت بودن را ذکر می‌کند «وَأِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» (چقدر خدا خداست؛ وقتی حرف می‌زند معلوم است که خداست که دارد حرف می‌زند!) اولاً ویژگی امت بودن مهم است. اگر کسی در امتی نباشد؛ مثلاً دو نفر رفته‌اند در جنگل، قرار نیست ندای حق و رسالت رسل به آن جا هم برسد. تکلیف آن‌ها می‌شود «مستضعفین فی الارض» می‌شوند جزء رجال مستضعف فکری و توقعی هم که خدا از آنان دارد، به همان کتاب تکوین است، نه کتاب تدوین. خدا با آنان با کتاب تکوینی‌شان برخورد می‌کند نه کتاب تدوین. کتاب تکوینی هم همان فطرت است و او از زیر «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» که در نرفته!

پس ویژگی امت بودن مهم است و بعد به این معنا نیست که رسول در آن جا رفته، یا رسول در آن جا مبعوث شده «إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»؛ مگر این‌که یک نذیری و یک رسل‌ی از آن جا گذشته؛ یعنی یا یک جای دیگر مبعوث شده و آمده این‌جا پیام را داده و رفته، یا اصلاً مرده، ولی پیامش این‌جا رسیده. بالاخره پیام رسیده، مگر ما که امت پیامبر هستیم، پیامبر در میان ماست؟! یا میان ما مبعوث شده؟ یا از تهران رد شده؟



«إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» در مورد نذیر هم چون تعلیق بر وصف مشعر به علیت است؛ یعنی وجه نذیر بودنش این جا آمده؛ یعنی پیامش آمده. پیام رسول در هر امتی باید برود و رفته است، پس هیچ جایی که امتی باشد، نمی شود که پیام رسل به آن جا نرسیده باشد! یا خودشان آن جا مبعوث شده اند، یا مثل لوط از سرزمین مؤتفکات گذشته و پیامش را داده، یا این که یک جای دیگری بودند، ولی پیام به این جا رسیده. مهم همین است. حالا این که یک نفر گوش هایش را گرفته و در خانه نشسته، و اصلاً پیام را باز نمی کند که بخواند که این مشکل پیام نیست. مخاطب باید برود پیام را بردارد.

(سؤال) ج: این احتیاج به دلیل اضافه دارد که دلیلش در قرآن نیامده.

(سؤال) ج: ممکن است یک امتی باشد که قرآن به آن ها نرسیده باشد، کما این که این احتمال در ابتدای بعثت احتمال معقولی بوده. با این که پیامبر، پیامبر جهانیان بوده و نامه هم داده به امپراتوران و قیصره و اکاسره و فراعنه ی روم و ایران، ولی نامه را روی سایت که نگذاشته. نامه را به پادشاهی داده و او هم پاره کرده.

این که پیام تکمیلی نرسیده باشد، احتمالش هست، منتهای مراتب بحث این است که هراندازه که حجت تمام می شود، به همان اندازه هم خدا توقع دارد. این را به عنوان پس زمینه ی کل مباحث معرفتی دین بگیرید: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» (انفال: ۴۲)؛ یعنی هرچقدر بینه باشد و روشن شده باشد، به همان میزان خدا توقع می کند و هرچقدر هم که بینه تاریک تر و کوچک تر بشود، میزان توقع از آن آدم هم پایین می آید. به قول آقای صفایی، به نسبت سود به سرمایه حساب می شود. سرمایه ات چقدر است؟ این که پدر و مادرت چه کسی بوده؟، این که مامانت که شیر می داده؟، وضو می گرفته شیر می داده یا نمی گرفته؟، این که کدام مدرسه رفته ای؟، این که معلمان چه کسانی بودند؟ این که خانه ات نزدیک مسجد است یا نیست؟ وووو تمام این خرده ریزها را که حساب بکنی.

(سؤال) ج: آن موقع خدا کسی را که با سرمایه های نسبتاً پایین شروع به کار بکنند... بعضی وقت ها این اتفاق را دیدید که کسانی یکپهو دارند یک پیشرفت هایی می کنند! انگار در یک شیب تندی افتاده اند. این ها به دلیل سرمایه ی کمی که داشتند، یک کار خوبی که کردند، یک خدمتی که به خلقی کرده اند، یک جایی یک

کار مثبتی که انجام داده‌اند، دست کسی را گرفته‌اند و جایی برده‌اند و در حد کارهای مختصری هم که کرده‌اند، می‌بینید همین‌ها آثار بزرگ برایشان به بار آورده.

(سؤال) ج: این دارد با بی‌سرمایگی و اینترنت و فساد و فحشاء جلو می‌آید.

[در روایات] دارند نورم را با نورم حساب می‌کنند. برای همین می‌گویند: «ما ائمه صابریم، ولی شیعتنا أصبرُ مِنّا»؛ شیعیان ما از ما صابرتند! به خاطر این که ما می‌بینیم و عمل می‌کنیم و شما ندیده دارید عمل می‌کنید. البته این به آن معنا نیست که مقام ما بالاتر از ائمه است؛ مثلاً در روستا چه گناهی می‌شود کرد؟ نهایتش این است که بنشینیم غیبت تهران را بکنیم. وگرنه چه کار خاصی می‌شود در این محیط کرد؟ تا محیطی که تمام عوامل تحریکی دارد روی ذهن این آدم دارد کار می‌کند! همه عوامل دارد کار می‌کند، ولی او باز ایمانش را نگه داشته، اهل قرآن شده، و این خودش لطف است و یک وجه بالاتری است. مثلاً من خودم در قم معلم بودم، ولی این اشتیاقی که در تهران هست، در قم ندیدم. در قم همه سرمایه‌دارند، مخرج‌های کسر همه بزرگ است. هر کسی برای خودش ولد العالم است. همه در عنفوان جوانی و دبیرستانی، ولی ابواللحیه! همه خانواده‌ی علماء، ولی با این سرمایه‌های زیاد، گویا سود متناسب با آن، در آن محیط کشیده نمی‌شد! لذا به نظر من کسی اگر بخواهد کار فرهنگی بکند، در قم نباید بکند. باید برود تهران کار فرهنگی بکند؛ به خاطر این که تشنگی‌ها و عطش‌ها این‌جا بیشتر است و طبیعتاً نتایجی که به بار می‌آورد بیشتر است. یکی از تذکراتی که ما به کسانی که می‌خواهند به قم بروند و طلبه بشوند، می‌گوییم این است که حواست به عصمت آن محیط باشد. (البته قم خیلی مفاسد دارد، ولی مخفی است) و این سرمایه‌ها (یک ساعت نماز جماعت آقای بهجت، فضای حرم)، توقع را بالا می‌برد.

به هر جهت این را بگیرید پس‌زمینه‌ی تمام معارف دینی و تمام معارف اخلاقی و به کمالی هم که می‌رسد خیلی کمال بالایی است؛ یعنی خدا به کار کمی که او دارد انجام می‌دهد، می‌بینید خدا حرف‌هایی را به او می‌چشاند، یعنی برای آدمی با سرمایه‌های معمولی تغییر و تحولاتی اتفاق می‌افتد که به لحاظ طبیعی قرار نبود در یک نظام طبیعی اینقدر تغییر و تحولات انجام شود. می‌بینی انگار دارد بالا می‌زند! اهل سجده می‌شود، آنهم کسی که یک بک گراند بسیار پایین داشته و کسی هم او را تحویل نمی‌گرفته و به او

گفته می‌شده: «فاین تذهبون»؛ کجا داری می‌روی؟! حالا آمده و یک ضرب خدا توفیقاتی پای این آدم می‌ریزد که وقتی می‌آید احوالات نقل می‌کند، می‌بینی که این که مال این مقام نبود! (شما در معرض این خبرها نیستید. بنده در معرض این اخبار هستم؛ مثلاً می‌گوید: وقتی روح از تنم می‌رود این صحنه‌ها را می‌بینم!) آیات انتهایی سوره مائده دارد: «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ»؛ از خدا بخواه برای ما یک سفره آسمانی بفرستد تا نشانه‌ای باشد «قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أَعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»؛ خدا می‌گوید: شما مائده‌ی آسمانی می‌خواهید؟ تا این حد حجت و بینه می‌خواهید؟ می‌فرستم، ولی بدانید اگر کفران کنید، یک عذابی بکنم که برای عالمیان چنین کاری نکرده‌ام. نعوذ بالله خدا که عقده‌ای نیست که بگوید: این را می‌خواهید؟! درستتان می‌کنم! بلکه این است که وقتی به حجت‌های شرعی سنجیده می‌شود، معنی‌اش این می‌شود که آیا تو بینه در این حد می‌خواهی؟! در بحث‌های معجزه داریم که وقتی معجزه بیاید و پذیرفته نشود، آن موقع عذاب نازل می‌شود. این اصلاً یک روال است. معجزه به سلطان مبین می‌خواهند. دلیل با قهر و غلبه می‌خواهند. حال که دلیل با قهر و غلبه می‌خواهید، اگر آن را قبول نکنید این هم نتیجه‌اش!

«وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ»؛ اصلاً کسی از این‌ها خبر ندارد و جز خدا کسی نمی‌داند. این «لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» خودش در قرآن فرهنگی دارد. آنقدر از این‌ها شبهه درآورده‌اند! حتی روایات را با این آیات مورد خدشه قرار داده‌اند، ولی این جور نیست. قرآن را باید به‌تمامه دید. اگر آیات را جزء جزء ببینید، آن محتوا در نمی‌آید. مثلاً در مقام ائمه ما چیزی به نام علم غیب قائل هستیم. آیا این «لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» که جز خدا نمی‌داند، آیا یعنی ائمه هم نمی‌دانند؟! یعنی پیامبر هم نمی‌داند؟! ظاهر آیه همین است، در صورتی که جمع‌بندی تمام آیات چیز دیگری را نشان می‌دهد. به عنوان مثال آیه

(سؤال) ج: در مورد قوم عاد می‌گوید «لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» این که به تفصیل احوالات آن‌ها کشف بشود، جز خدا کسی نمی‌داند. آیه می‌گوید: نبأ این‌ها رسیده، ولی جز خدا تفصیل داستان را نمی‌داند. همین گونه هم هست؛ مثلاً بخش‌هایی از تاریخ مابین طوفان نوح و بخشی از تمدن مفقود است.

(سؤال) ج: خودم جزء شقوق آن قبول کردم؛ یعنی پیام پیامبر رسید، نه این که پیامبر آن جا رسید، ولو این که یک مبلغ او، پیامبر تبلیغی او رسیده باشد. این که چگونه رسیده؟ آیا خودش آن جا مبعوث شده؟ یا به گوش طرف رساند؟ آیا کتاب نوشت و نامه فرستاد؟ آیا از آن سرزمین گذشته و پیام رسانده و رفته؟ و هر مدلی که شما تصور بکنید، اشکالی ندارد، مهم این است که پیام پیامبر رسید، همین!

در آن آیه معروف دارد: «رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لَعَلَّأ يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (نساء: ۱۶۵)؛ رسل فرستاده شدند که کسی دیگر یقه خدا را نگیرد! چون اگر رسل فرستاده نمی شدند، خدا مورد مؤاخذه قرار می گرفت. در روز قیامت این ها با خدا احتجاج می کنند: تو چرا رسل نفرستادی؟ ما نمی دانستیم! ما را به هزار راهی فرستادی که نمی دانستیم کجا برویم؟ اما اگر کسی که به کوه و بیابان فرار کرده، چنین چیزی بگوید، خدا می گوید: تو چرا در کوه و بیابان فرار کردی؟!

در سوره نمل، آیه ۶۵ گفته: «قُلْ لَّا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ»؛ ای پیغمبر برو بگو هر که در آسمان و زمین است غیب نمی داند مگر خدا و نمی داند که کی مبعوث خواهد شد. آیه کاملا صریح است. «ال» «الغیب» «ال جنس» است؛ یعنی کلا کسی غیب نمی داند. در سوره انعام، آیه ۵۰ حتی با صراحت بیشتری خدا به پیغمبر گفته: برو بگو من اصلا غیب نمی دانم! (اول آیات را ببینید و بعد جوابش را و بعد بگذاریم در آن دستگاه و فرهنگ قرآنی)

«قُلْ لَّا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن آتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»

«قُلْ لَّا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ»؛ ای پیغمبر! بگو خزائن و گنجینه های خدا دست من نیست. من واسطه فیض نیستم و من غیب هم نمی دانم و به شما هم نمی گویم که من فرشته ام! من نه فرشته ام، نه واسطه فیض هستم، نه غیب بلد هستم! «إِن آتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ»؛ «نیست مگر این که دارد به من وحی می شود». ظاهرا یک چیزهایی دارد معلوم می شود. یواش یواش دارد کد را می دهد. چگونه است که غیب نمی داند، ولی به او وحی می شود؟! مگر وحی متعلق به عالم شهادت است؟! مگر به همه وحی می شود؟! مگر وقتی وحی می شود همه می بینند؟! پس این حالاتی است که فقط نبی در روح و جان خودش حس می کند، حتی اگر شما یک صحنه ی برزخی ببینید، بغل دستی شما نمی بیند. او در

جان خودش این را می‌بیند؛ لذا زیر خیمه‌ی ابی‌عبدالله وقتی دارد حضرت جایگاه آن‌ها را نشان می‌دهد، فیلم سینمایی که پخش نمی‌کند! مثلاً چند اپیزود یکی مال حضرت عباس و یکی مال علی اکبر و ... بعد همه هم دارند می‌بینند! بلکه در یک لحظه به اشاره ولایی هر کسی جایگاه خودش را می‌بیند و هیچ کس جایگاه دیگری را نمی‌بیند، مگر این که جزء شهدا باشد که تکلیفش چیز دیگری است. شهدا در تعبیر قرآن [تعبیر خاصی است] شاهد بر آن چیزی که در جان شما هست هم هست. یعنی آن چیزی که در جان شماست در جان اوست؛ چون شما اصلاً در جان او هستید. آن لطیفه‌ی شئون الهی شما جزء لطیفه‌ی شئون الهی او محسوب می‌شود. هر چه در شما می‌گذرد، انگار در او می‌گذرد. لذا اگر در جامعه کبیره دارد: «ارواحکم فی الارواح» و معنی‌اش این باشد که روح شما در کنار روح‌های دیگر است، پس روح من هم آن جاست. یا دارد «اجسادکم فی الاجساد»؛ بدن‌های شما در بدن‌هاست، پس بدن من هم هست، ولی اگر این جوری باشد که آن امام در همه‌ی عالم رفته باشد، تازه این می‌شود «اجسادکم فی الاجساد، نفوسکم فی النفوس»؛ نفوس شما تا تمام شعوب نفوس بقیه رفته، (لذا این جا می‌شود بحث «شهدا» که انصافاً بحث سنگینی دارد. یک بحثی باید به صورت جدی حل بشود و آن بحث «تشان و تجلی» است که اگر این حل بشود، یکسری از معارف قرآن حل می‌شود)

«إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ»؛ من تبعیت نمی‌کنم مگر آنچه که به من وحی می‌شود. این جا یواش یواش دارد کدی می‌دهد.

یک نهضت ضد غلو دارد تشکیل می‌شود در جامعه. همان طور که غلو ملاک دارد، ضد غلو هم باید ملاک داشته باشد. این نهضت از همین جور آیات استفاده می‌کنند و می‌گویند: یعنی چه که ائمه غیب می‌دانند؟! این‌ها چه فضائلی است که دارید شما به ائمه نسبت می‌دهید؟! این شده هو کردن با دو تا آیه که نه سرش را دیده و نه ته آیه را نقل کرده! در صورتی که باید گفت تو نمی‌گویی «إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» یعنی چه؟ و چرا آیه ۲۶ سوره جن را نگاه نمی‌کنی؟! «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا»؛ او عالم به غیب است که غیبش را بر احدی ظاهر نمی‌کند «إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ»؛ مگر بر رسول مورد رضایتش «فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا \* لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا»؛

رصد، مأموران حامل وحی هستند که آن‌ها را می‌فرستند از پس و پیش آن وحی به عنوان اسکورت وحی که کسی به این وحی دست نزنند! حتی آن شهاب‌هایی می‌آید که جنیان را بزند و چرا؟ برای این که خدا بداند که رسالتش رسید. مهم این است که اگر او عالم غیب است این «إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ»، او غیب را فاش می‌کند.

حالا این در چه دستگاه قرآنی است؟ در همان دستگاه قرآنی «بِإِذْنِ اللَّهِ» دستگاه قرآنی «مالک مستقل و غیر مستقل» همه‌ی این در آن جا جا می‌گیرد. همان نظام طولی. و از این چیزها کم در قرآن نداریم. دارد: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ» (فاطر: ۳)؛ اصلاً خالق غیر خدا هست؟ بعد هم رسماً به حضرت عیسی می‌گوید: «تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ»؛ تو داری خلق می‌کنی. این هم در همین دستگاه است. هرچه در آن جا می‌گویی، در این جا هم می‌گویی. هرچه استقلال است مال خداست و هرچه وابستگی مال ماست. اگر هم غیب را می‌داند به اذن الله می‌داند. در ابواب روایات داریم: «لو شاؤوا ان علموا علموا»؛ علم امام این جور است که وقتی بخواهد بداند، می‌داند. وقتی اراده نمی‌کند که بداند نمی‌داند. اگر «لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» (ابراهیم: ۹) است، یا پیامبر نمی‌خواهد بداند. نمی‌خواهد تاریخ ملل گذشته را بداند، یا اگر بخواهند بدانند، می‌دانند. قطعاً هم می‌دانند منتها در همان دستگاه قرآنی.

(سؤال) ج: خود ماجرای وحی عند التحلیل این جور است که نبی از بخشی از وجود خودش تنزل می‌دهد به بخش دیگری از وجود خودش؛ یعنی فرشتگان و جبرئیل خودشان مأمور نبی هستند؛ مثلاً گاهی شما یک مطلب عقلی را برای خودتان تنزل بدهید و آن را در عالم خیالتان می‌ریزید و حسی می‌کنید و بعد آن را در سر پنجه‌هایتان می‌ریزید و می‌نویسید. از بالا تا پایین خودتان دارید کار انجام می‌دهید. نبی هم همین طور است. شأن نبی بالاتر از جبرئیل است. نبی پایین نیست و جبرئیل بالا که از بالا از خدا بگیرد و به نبی بدهد. نه! بلکه جبرئیل از نبی می‌گیرد و به نبی می‌دهد. یعنی از خودش می‌گیرد و به خودش می‌دهد. وگرنه این یک شبهه بزرگ به وجود می‌آورد و آن این که جبرئیل بالاتر از پیغمبر است!

(سؤال) ج: اصلاً خدا اراده‌ی تشریعاتش را هم داده دست نبی. من باب کسی که ذوب می‌شود. در حدیث قرب نوافل داریم که «من گوش و چشم او می‌شوم»، یک حدیث دیگر داریم به نام «قرب فرائض» که اگر

کسی این جوری بشود «او می شود گوش و چشم من!» یعنی اراده‌ی او می شود اراده‌ی من. نه این که اراده‌ی من می شود اراده‌ی او. یعنی او اگر اراده کند، آن اراده انجام می شود. یعنی خدا حتی زمام اراده را هم به او می سپارد، نه این که من این voice را دست شما می سپارم و دیگر خودم مالک آن نیستم و بر آن تسلطی ندارم. باز در همان فرهنگ طولی دیدن که حتی اراده اتفاقاتی که در عالم قرار است بیفتد، می سپارد دست او. البته تحت چنبر خدا هست. نه این که خدا می شود دست و گوش اراده‌ی او، بلکه اراده‌ی او می شود اراده‌ی خدا. (این مطلب کاملاً تدریسی است) روایات را می بینید که اصلاً یک چیز دیگر دارد مطرح می کند! لذا نبی بالاتر از جبرئیل است. جبرئیل عملی نبی است که بردارد شأنی از شؤن نبی و بریزد در شأنی از شؤن دیگر نبی.

(سؤال) ج: خود جبرئیل از شئون نبی است، شأن تجلی دهنده‌ی نبی.

(همه این بحث‌ها را مفصل گفته‌ایم و قابل اثبات است. سی دی آن هم هست. مستدل گفتیم. شواهد روایی آن را هم آوردیم و اگر بحث «شهداء در قرآن» را کردیم و این که کاملاً مشرف و محیط بر این عالم هستند) این ها امهات قرآن نیست که باید یاد بگیریم، مهم این است که ما قبول بکنیم. بعضی می گویند: اگر باید این حرف‌ها را بفهمیم تا خیلی فلان بشویم...، این طور نیست، بلکه یک دینی هست، معارفی هست و نماز و روزه‌ای هست که امهات است و دستوراتی و معادی. حالا دیگر لازم نیست دیتیل مسئله‌ی معاد که یک مبحث معرفتی سنگین و مردافکن است؛ چون هر بلایی قرار است در معاد سر کسی در بیاید، سر این نفس دارد در می آید، لذا این‌ها باید مشخص شود تا نفس با تمام شئونانش مشخص شود.

صلوات!

جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا

إِلَيْهِ مُرِيبٌ «